

سانسور و سکولاریسم

خدا رحمت کند شادروان "احمدعلی بابائی" را!... نسل امروز شاید نام او را هم نشنیده باشند، اما از نسل قبل، کسی اگر از دور هم دستی بر آتش داشته، بسیار بعید است با این نام، که حدود چهل سال در متن مبارزات مردمی بود، آشنائی نداشته باشد؛ از عضویت در شورای مرکزی نهضت آزادی ایران از بدو تأسیس تا آستانه انقلاب و تحمل شش سال زندان گرفته تا همکاری بسیار نزدیک با دکتر شریعتی و محوریت دفتر آیت الله طالقانی در ماه‌های قبل از انقلاب و بالاخره پیوستنش به جنبش مجاهدین و رفتن به فرانسه و اختلافات عمیق بعدی و نام‌نگاری‌های مفصل با مسعود رجوی که بعدها به صورت کتابی درآمد.

نگارنده در میان شخصیت‌های سیاسی مذهبی که در زندگی خود شناخته، کمتر کسی را دیده است که همانند او درد و غم مردم داشته و بی‌تاب از مصائب و مشکلاتشان بوده باشد. اگر می‌توانستیم درصد میزان توجه و تعلق مردم به مسائل شخصی یا تعهدات اجتماعی را اندازه‌گیری و آماربرداری کنیم، بی‌شک نمره مرحوم علی بابائی در تعهدات اجتماعی بسیار چشمگیر بود.

حتی تعطیلات نوروزی را هم، که معمولاً مردم به سفرهای تفریحی می‌رفتند، صرف سرکشی به تبعید شدگان در گوشه و کنار مملکت می‌کرد! هم روحیه می‌داد و هم کمک مالی می‌کرد. او سر از پا نمی‌شناخت و یک‌سره در فکر طرحی نو و کاری تازه برای نجات مردم بود. علاوه بر آن، بسیار هم عاطفی و احساسی بود و همین غلبه احساسات هم باعث می‌شد بعضاً تندروی و شدت و حدتی از خود بروز دهد که کسانی را ناخوشایند می‌آمد.

خدایش رحمت کند که حدود ده‌سال قبل، پس از مدتها بیماری در غربت غرب از دنیا رفت، در حالی که امید و آرزوی ایران بود.

غرض از این ذکر خیر، بیان خاطره‌ای است در ارتباط با مسئله "سانسور" که از ایشان به خاطرمانده و اخیراً با مشاهده طنز یکی از سایت‌های خبری برایم تداعی شد.

اوائل انقلاب بود و هر کسی هرکاری از دستش برمی‌آمد می‌کرد. ما هم با تمام بی‌تجربگی و خامی در کار مطبوعات، روزنامه "میزان" را منتشر می‌کردیم و در آن حال و هوا و نیم نسیم آزادی، از صبح تا چهار بعد از نیمه شب که روزنامه باید زیر چاپ می‌رفت، یک پا باید تلاش می‌کردیم تا اول صبح، قبل از روزنامه‌های دیگر، میزان را روی دکه روزنامه فروش‌ها بیاوریم.

یادش به خیر، وقتی در آن ساعات نیمه شب، که به دلیل جنگ و حملات هوایی و ممنوعیت حرکت در خیابان‌ها و روشن کردن چراغ، مجبور بودم با ماشین خاموش و کارت تردد روزنامه را به چاپخانه کیهان ببرم، جناب میر حسین را هم، که در آن موقع سردبیر روزنامه جمهوری اسلامی بود، می‌دیدم که مشغول تکمیل و تنظیم نهائی بود و در رقابتی نامرئی دائماً تلکس کیهان را هم چک می‌کردیم تا اگر خبر مهمی باشد تیتر اول را عوض کنیم و برای فردا صبح خبر داغ‌تری داشته باشیم. حیف از آن انرژی‌ها و امیدها که به سرعت به باد رفت و عمرمیزان به یک سال هم نرسید و مرحوم شد!

از ساعت چهار یا پنج نیمه شب که روزنامه زیر چاپ می‌رفت فرصت داشتم تا ساعت هشت صبح که کارمندان کیهان می‌آمدند، با همان کت و شلوار در نمازخانه کیهان با کیف سامسونیت زیر سر بخوابم و فردا روز از نو روزی از نو!! خدا پدر لاجوردی را بیامرزد که در مقام دادستان انقلاب بی‌هیچ سؤال و جواب و محاکمه‌ای میزان را تعطیل و ما را خلاص کرد تا استراحتی بکنیم! جای شکرش باقی که جان ما را مثل خیلی‌ها خلاص نکرد!

باری در یکی از همین صبح‌های خسته از کار نیمه شب بود. تازه به دفتر میزان در خیابان مطهری رسیده بودم که مرحوم علی بابائی بدون قرار قبلی و سرزده وارد دفتر شد و با سلام علیکی مختصر بدون مقدمه گفت:

"مگه این روزنامه ارث پدرتونه که هرچی میفرستم چاپ نمی‌کنین؟! مردم انقلاب کردن، شهید دادن که به آزادی برسند و بساط این سانسوربازی‌ها جمع بشه!!"

پیش کسوتی و سوابق مبارزاتی و سن و سال و احترام او مانع می‌شد در مقام پاسخ‌گویی برآیم، همین قدر گفتم مقالات شما آنقدر تند و تیز است که با چاپ کردنش در این اوضاع و احوال و حساسیت‌ها، سر میزان به باد می‌رود! اما قول دادم با حک و اصلاحی بعضی از آنها را مورد استفاده قرار دهیم.

آن روز با کمک همکاران و موافقت خودش، دندان‌های نیش سه تا از مقالاتش را کشیدیم! و متن اصلاح شده را در بخش‌های مختلف روزنامه جا دادیم.

فردا صبح باز هم سر و کله جناب علی بابائی پیدا شد!... خدا به داد برسه! دیگه چه خطائی کرده‌ایم؟! تا وارد شد باز هم بی‌مقدمه گفت:

"نه به این شوری شوری، نه به اون بی‌نمکی! آخه چرا سه تا مقاله منو یه جا چاپ کردین؟! همه فکر می‌کنن ما با هم ساخت و پاخت کردیم!!"

امروز هم که در جرس خدمت دوستان مختصر همکاری می‌کنم، می‌بینم نه کسانی که تریبونی ندارند و قلمشان به جایی نمی‌رسد، بلکه کسانی که تریبون‌های پرطنین‌تر تشکیلاتی هم دارند و خودشان به ندرت حاضر می‌شوند از دگراندیشان چیزی درج کنند، و سانسور و حذف را "حق طبیعی ادیتور" می‌دانند، از چپ و راست جرس را متهم به سانسور می‌کنند! گوئی اولویت را در این شرایط خطیر تاریخی ایجاد تفرقه و تشتت و تراشیدن سر رسانه‌های دیگر می‌بینند و در این سلمانی کار اصلاحی دیگری سراغ ندارند!

در آماري که جرس اخیراً از مصاحبه‌شدگان این سایت منتشر کرده بود، نشان می‌داد بیش از نیمی از مصاحبه‌ها با هموطنان سکولار بوده و کمتر از یک سوم آن با اهالی جرس، آنهم در سالگرد تولدش، گفتگو شده است. این تازه مصاحبه‌هاست، اگر به آمار مقالات نیز مراجعه کنید، این نسبت را چه بسا بیشتر ببینید.

آری درست است مردم انقلاب کردند که بساط سانسور برچیده شود، اما فرق است میان امکانات دولتی که متعلق به همه مردم است و هیچ مقامی حق ندارد اندیشه‌ای را، هرچند مخالف نظریات اکثریت، سانسور و حذف نماید و گزینشی عمل کند (مگر در مواردی که قانون مشخص کرده است). اما نهادهای مردمی و مستقلى که رسانه‌ای حقیقی یا مجازی را به راه می‌اندازند، در دمکرات‌ترین جوامع هم خود را مجبور نمی‌بینند هرآنچه را هرکس می‌فرستد، بدون ارزیابی منافع یا مضار آن درج کنند.

این قلم در سال‌های گذشته به کرات نوشته‌های ناقابل را برای برخی سایت‌ها ارسال کرده است، اما بجز مواردی که واسطه و توصیه‌ای در کار بوده است، در بقیه موارد منتقدین محترم از همین حقّ منطقی استفاده کرده و برخورد دگراندیشی کرده‌اند. گله که ندارم هیچ، از آن موارد استثنا هم ممنونم.

به امید روزی که هوای بام رسانه‌های ما هم یکی شود!